



اوباگاساکه [ساکه‌ی خاله]

اثر نویسنده‌ای ناشناس

بازنویسی سه‌آمی مُتکیو

برگردان مهدی فتوحی

◦◦

تصویر: فوشی کادن، جلد ۷، پس‌شی کودن، نوشته‌ی سه‌آمی [زه‌آمی؛ زنامی] در میانه‌ی دوره‌ی ادو (۱۳۹۴-۱۴۲۸)؛ به باور برخی کارشناسان این نسخه از آتش‌سوزی سده‌ی شانزدهم سرای کانزه جان به در برده. عکس از شیگه‌یوشی اُهی.



fold-era.com

اوباساکه [ساکه‌ی خاله]

نوشته‌ی نویسنده‌ای ناشناس؛ بازنویسی سه‌آمی موتوکیو

برگردان مهدی فتوحی

[این اثر در زمره‌ی پنجاه کیوگن گزیده‌ی تاریخ نمایش ژاپن جای گرفته است؛ در تنظیم سه‌آمی برای اجرای نمایش نو در یک روز پاییزی به نام پلکان نه پله، این کیوگن در پله‌ی هشتم قرار دارد.]^۱

شخصیت‌ها:

شیتته: خواهرزاده

آدو: خاله

یک فارس دیگر، کمی آراسته‌تر از قبل، با دوشخصیت حریص و مست در یک پارودی نو درجه‌ی پنجم. پیش از این ما خدای جعلی را دیدیم و شبح جعلی جنگجو را. اینک دیو جعلی حضور دارد. ساختار نمایش اُس و اساس کلاسیک نمایش نو را پی می‌گیرد. شیتته، نخست در قالب انسانی ظاهر می‌شود و بعد با لباس مبدل دیو. او طبیعتاً بی‌نقاب خواهد بود تا مجوز پیامد کلاسیک را با خروج نهایی خود بدهد.

(خاله می‌رود و در سمت راست صحنه می‌نشیند. خواهرزاده می‌آید. او یک تک‌گویی اجرا می‌کند.)

خواهرزاده: من یکی از اهالی این حوالی‌ام. خاله‌ام یک ساکه‌فروش است. بارهای بار رفته‌ام و به او سرزده‌ام. ولی او یک زن حریص است. از آن همه ساکه که پیش چشم ماست در مجموع حتی یک بار هم به من تعارف نکرده است. امروز من می‌روم آنجا و باز نمی‌گردم مگر این که یک استکان نوشیده باشم. خب دیگر. عجله کنیم و برویم آنجا. راستش با آن که من تنها خواهرزاده‌ی او هستم. ولی با این حال او یک بار هم استکانکی برای نوشیدن به من تعارف نکرده. خوب. امروز دیگر نقشه‌ام را کشیده‌ام و گمان می‌کنم دیگر بدون نوشیدن استکانی ساکه باز نخواهم گشت. همین‌طور که حرف می‌زدم رسیدم. آهای خاله‌ام هست؟

(اعلام می‌کند. بازی همان صحنه.)

خاله: جلوی در صدای فلانی (نام بازیگری که نقش خواهرزاده را بازی می‌کند) می‌آید. آهای! خوش آمدید.

خواهرزاده: خیلی وقت است نیامده‌ام به شما سر بزنم. به نظرم خوب می‌آید. از دیدن تان خوشحالم.

خاله: من به قدر کافی خوبم. بله. تو هم سر حال به نظرم می‌رسی. پس انگار همه چیز خوب پیش می‌رود.

خواهرزاده: سپاسگزارم. در ضمن گویا ساکه‌ی شما امسال خیلی خوب از کار درآمده؟

خاله: راستش امسال ساکه‌مان خوب شده و من خیلی راضی‌ام.

خواهرزاده: همه جا این‌را می‌دانند. در مجموع من هرگز نشنیده‌ام ساکه‌ی شما بد از کار درآمده باشد. به‌علاوه همه می‌گویند موفق‌بودن یک کالا فال خوبی برای سعادت یک شرکت بازرگانی‌ست.

خاله: همه خیلی لطف دارند که این‌طور می‌گویند و من خیلی از این بابت خوشحالم.

خواهرزاده: و اتفاقاً مردم به خاطر همین سعادت شما به من حسادت می‌کنند.

خاله: برای چه به تو حسادت می‌کنند؟

خواهرزاده: به من می‌گویند: بدون شک هیچ‌کس مثل تو خوش اقبال نیست. چون تو خالات ساکه‌فروش است و هربار که می‌روی به او سر بزنی ساکه‌ی خوب می‌نوشی و عجیب به من حسادت می‌کنند. البته شما می‌دانید که من هرگز در خانه‌ی شما ساکه ننوشیده‌ام و اگر به آنها بگویم آبروریزی شماست. به آنها می‌گویم: واضح است. آخر خاله‌ام ساکه‌فروش است و هربار می‌روم به او سر بزنم ساکه‌ی خوب می‌نوشم و تازه ساکه‌ای که من در خانه دارم از ساکه‌های خاله‌ام است که به من داده و به همین خاطر آنها مرا یک آدم خوش اقبال می‌پندارند. اما اگر آن میان کسی باشد که قضیه را درست درک نکرده باشد و بگوید: برویم بابا. این فلانی دارد لاف می‌زند تا حفظ ظاهر کند. آن خاله‌ی حریص او مگر ساکه به او می‌دهد؟ بقیه می‌گویند: اگر راست می‌گوید که از آن ساکه‌ها نوشیده است، قسم بخورد. برای من قسم خوردن وحشتناک سخت است. البته اصلاً نمی‌خواهم ساکه‌ی شما را بنوشم‌ها، ولی به دلیل آن قسم خواهش می‌کنم یک جام از آن ساکه به من بدهید.

^۱ برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به:

خاله: خیلی دلم می‌خواهد به تو تعارف بکنم ولی مساله این است که امروز هنوز برای فروش آن را بیرون نگذاشته‌ام و به خاطر همین ممکن نیست بتوانم بدهم بنوشی.

خواهرزاده: هنوز نگذاشته‌اید برای فروش؟

خاله: همین‌طور است.

خواهرزاده: در این صورت هیچ کاری نمی‌توان کرد. جنج ما به زودی جشنی داریم. مثل همیشه شما و بچه‌هایتان اگر دوست دارید زودتر بیایید؟

خاله: موافقم و با بچه‌ها می‌آیم.

خواهرزاده: جشن یک رویداد بزرگ است برای بزرگترها و کوچک‌ها. در چنین موقعیتی در روستای من به مقدار فراوانی ساکه برای جشن نیاز داریم. آیا باید دستی بجنبانم تا شما ساکه‌تان را بفروشید؟^۲

خاله: بسا مایه‌ی خوشحالی است. تمنا می‌کنم دستی بجنبانی تا بتوانم ساکه‌ام را بفروشم.

خواهرزاده: در این روزها، در طول همایش مردم روستا به آنها می‌گفتم: همان‌طور که می‌دانید خاله‌ی من ساکه‌فروش است. اگر برای جشن نیاز به ساکه داشتید بروید کمی از او بگیرید. در عوض آنها می‌گفتند: خب از هر جا بگیریم همان ساکه است وانگهی تو از کجا می‌دانی آن ساکه‌ی دلخواه ماست؟ اگر ساکه‌اش بد باشد چه؟ نمی‌توانیم که آن را بخریم. وقتی می‌روی نزد خاله‌ات یک استکان از آن ساکه بنوش و بچش ببین آیا خوب است یا بد. بله این‌طور می‌گفتند. البته من امروز میل ساکه نوشیدن ندارم. ولی اگر می‌خواهید جامی بدهید تا مزه‌اش را بچشم.

خاله: خیلی دلم می‌خواهد به تو تعارف کنم ولی همان‌طور که قبلاً هم گفتم برایم ممکن نیست بنوشانم. چون هنوز نگذاشته‌ام برای فروش.

خواهرزاده: چه اهمیتی دارد بگذارید برای فروش یا نگذارید؟ همین که به من تعارف کنید و من بگویم خوب است کافیست تا مقدار زیادی از آن را بفروشید. آیا این یک موقعیت طلایی نیست برای شروع فروش جنستان؟

خاله: نه. احتیاجی به چشیدنش نیست. بگو عالی‌ست و برایم بفروش.

خواهرزاده: آیا ممکن است از ساکه‌ای که نوشیده نشده دریافت خوب است یا بد؟

خاله: به هر حال تا زمانی که نگذاشته‌ام برای فروش نمی‌توانم به تو تعارف کنم.

خواهرزاده: که این‌طور؟ پس تا زمانی که فروشی نیست امکان نوشیدنش هم نیست؟

خاله: خب دیگر. تا فروشی نشده ممکن نیست.

خواهرزاده: باشد. پس از همان راهی که آمدم می‌روم.

خاله: می‌روی؟ از دیدنت خیلی خوشحال شدم.

(خواهرزاده برمی‌خیزد و دوری گرد صحنه می‌زند.)

خواهرزاده: هاه! که این‌طور! که این‌طور! چه زن بدی! همین الان کلی حرف زدم ولی انگار راهی نیست تا او مرا بنوشاند. با اینهمه وقتی از خانه خارج می‌شدم با قاطعیت تصمیم گرفتم که بدون نوشیدن استکانی بازنگردم. از خود بی‌خود شده‌ام. دیگر تحملش نمی‌کنم. چه می‌توانم بکنم؟ هاه! فکری به نظرم رسید. آهای خاله! اینجایید؟

خاله: صدای فلانی است. هی. دوباره برگشتی؟

خواهرزاده: کاملاً فراموش کرده بودم که برای گفتن چیزی نزد شما آمده‌ام. به هر حال برگشته‌ام تا این را بگویم.

خاله: خب. چیست؟

خواهرزاده: راستش... آیا دور و بر شما دیوهای ظاهر نمی‌شوند؟^۳

خاله: اوه! وحشتناک است. وحشتناک! مگر ممکن است دیوها اینجا ظاهر شوند؟

خواهرزاده: خب، در حوالی خانه‌ی من بعد از ساعت هفتم یک دیو ترسناک ظاهر می‌شود و اشخاص را یکی پس از دیگری می‌قاپد و می‌بلعد. به هر حال مراقب باشید.^۴

خاله: خب، این وحشتناک است. خوب کردی به من خبر دادی. خیلی زود دگه‌ام را می‌بندم و مراقب خواهم بود.

^۲ نوشیدنی معمول روزانه چای است، ساکه معمولاً به مقدار نسبتاً کم مصرف می‌شود. ولی در روزهای جشن همه از آن می‌نوشند - م.ف.

^۳ اُنی [ONI] نوعی غول در فرهنگ عامه‌ی ژاپنی است با ظاهری شبیه آدمی مخوف و شاخدار و با دندان‌های گراز که به خاطر هوش‌شان زیاد درخشان نیست و مصرف‌کنندگان ساکه و گوشت تازه‌اند و در افسانه‌ها آمده که روزگاری در کوه‌های حوالی کیوتو زندگی می‌کرده‌اند. - م.ف.

^۴ یکی از شیوه‌های معمول ژاپنی‌ها برای محاسبه‌ی ساعات در آن روزگاران شامل این می‌شد که روز را به دوازده بخش دو ساعته تقسیم می‌کردند در دو گروه شمارگانی مرتب کاهنده از نه تا چهار، در مرتبه‌ی اول از یازده شب تا یازده صبح و بعد از یازده صبح تا یازده شب. ساعت هفتم از ساعت سه تا پنج بعد از ظهر به طول می‌انجامیده است. - م.ف.

خواهر زاده: آمده بودم همین را بگویم. حالا از همان راهی که آمده بودم می‌روم.

خاله: می‌روی؟

خواهرزاده: بله.

خاله: خوشحال شدم دیدمت.

خواهرزاده: بله.

(می‌خندد و دوری گرد صحنه می‌زند.)

حتا اگر بدترین شخص روی زمین باشد و زن هم باشد وقتی صحبت دیو به میان می‌آید ترس خود را در اوج نشان می‌دهد. بفرما. اگر با او این‌طور حرف زدم به خاطر این است که نقشه‌ی من این‌گونه است. بیا این هم یک نقاب رقص. آن را به چهره می‌زنم و می‌شوم دیو، و خاله‌ام را می‌فریbam و ساکه‌ای می‌نوشم.

(به ته صحنه می‌رود و نقاب موسوم به دی بواکو را به صورت می‌زند و باز می‌گردد به سوی خاله.)

آهای آهای! آمده‌ام ساکه بخرم.

خاله: گویا جلوی در یک خریدار ساکه است. کسی نمی‌رود در را باز کند؟ زارازارازارازا^۵

خواهرزاده: می‌گیرمت. می‌خورمت. می‌گیرمت. می‌خورمت. می‌گیرمت. می‌خورمت. می‌گیرمت. می‌خورمت.

خاله: آه! چه وحشتناک! دیو آمد. امان بدهید. می‌شود امان بدهید؟ می‌شود امان بدهید؟

خواهرزاده: خب. تو یک زن شرور هستی. تو خواهرزاده‌ای داری. درست است؟ همان که نامش فلان است؟

خاله: همین‌طور است. در واقع درست است.

خواهرزاده: او یک مرد زرنگ است و برای تو خیلی احترام قائل است. چندین بار آمده تا به تو سر بزند و تو از این همه ساکه که جلوی چشمش بوده حتا یک استکان هم به او نداده‌ای تا بنوشد. بگو ببینم آیا به آن مرد گنده که اتفاقاً مرد رطل‌گران‌زنی هم هست، هر وقت میلش بکشد، تابستان از ساکه‌ی خنک و زمستان از ساکه‌ی داغ به حد کافی خواهی نوشانید؟ اگر چنین نکنی و او را نوشانی من می‌گیرمت و می‌خورمت.

خاله: طبیعتاً به او خواهم نوشانید. پس جانم را به من پس می‌دهید دیگر؟

خواهرزاده: چی؟ به او ساکه خواهی نوشانید؟

خاله: بله.

خواهرزاده: انگار از ته دل پشیمان شده‌ای. پس به تو امان می‌دهم. برو.

خاله: قدرشناس لطفان خواهم بود.

خواهرزاده: خب. من متأسفم که از راهی چنین دور و برای هیچ آمده‌ام اینجا. پس ساکه‌ای می‌نوشم. بگو کدامیک از همه بهتر است؟

خاله: همانی که با کاغذ رنگی پوشیده شده از نوع عالی است.

خواهرزاده: تا دقیقه‌ای دیگر خواهیم دید.

خاله: امان بدهید. امان بدهید.

خواهرزاده: با کاغذ رنگی پوشیده شده، پس لابد همین است. اول درپوش را برمی‌داریم. موری موری موری^۶

خب. خب. بوی خوبی که دارد. هرچه باداباد. یک استکان می‌نوشیم.

(درپوش بشکه‌ای را که آورده کنار خودش برمی‌دارد و ادای ریختن ساکه در درپوش آن سطل را درمی‌آورد و از آن مثل جام استفاده می‌کند.)

آهای تو!

خاله: بله؟

خواهرزاده: قاعده بر این است که یک دیو را وقتی دارد می‌نوشد تماشا نکنند. حواست باشد نگاه نکنی.

خاله: نگاه نمی‌کنم.

خواهرزاده: اگر نگاه کنی آنوقت می‌گیرمت و می‌خورمت.

خاله: نه. نه. نگاه نمی‌کنم.

خواهرزاده: بله. بله. ساکه‌ی فرد اعلاست. یا‌آلا. باز هم می‌خواهم. نگاه نکن. گر نگاه کنی می‌گیرمت. می‌خورمت. یا‌آلا. باید شیوای برای نوشیدن بیشتر

وجود داشته باشد.

خاله: من نگاه نمی‌کنم.

خواهرزاده: هی هی! نگاه کردی. نگاه کردی.

^۵ با نام‌آوایی، صدای در کشویی را تقلید می‌کند. - م. ف.

^۶ صدای کاغذی که پاره می‌شود. - م. ف.

خاله: نگاه نمی‌کنم.
خواهرزاده: اگر نگاه کنی می‌خورمت. هاه. احساس می‌کنم کاملاً لول شده‌ام. باز هم دلم می‌خواهد بنوشم. کمی راحت‌تر. آهای! نگاه کردی. نگاه کردی.
خاله: من نگاه نمی‌کنم.

خواهرزاده: این بار ظاهرت داد می‌زند نگاه کردی.
خاله: نه. مطمئن باش. نه. مطمئن باش. من نگاه نمی‌کنم.
خواهرزاده: نگاه نمی‌کنی؟
خاله: نه.

خواهرزاده: بالاخره توانستم بدون این‌که به من نگاه کند ساکه‌ای بنوشم. آهای! نگاه کردی. نگاه کردی.
(در حال تکرار این کلمات دراز می‌کشد و خوابش می‌برد.)

خاله: آه! نگاه نمی‌کنم. آه! چه وحشتناک. همان‌طور که خواهرزاده‌ام گفت بالاخره دیو آمد خانه‌ام. هیچ کس هم نیست مرا از شر این دیو خلاص کند. او. به نظر می‌رسد از ساکه مست شده است. بله. آرام شده است. پنهانی نگاهی بهش بکنم. او! او! کفری‌ام. خشمگینم. به نظرم می‌رسید که این دیو اصیل است‌ها. نگو خواهرزاده‌ام فلانی است. یک نقاب دیو زده تا مرا بفریبد و از ساکه‌ام بنوشد. عجب داستان زشتی! آهای تو! آهای تو!
خواهرزاده (بیدار می‌شود): اگر به من نگاه کنی می‌گیرمت می‌خورمت.

خاله: تو مگر خواهرزاده‌ی من فلانی نیستی؟
خواهرزاده: چرا. هستم و خجلم. مرا ببخشید. مرا ببخشید.
(خاله به دنبال خواهرزاده می‌رود و هر دو با هم از صحنه خارج می‌شوند.)

• •

تصویر: جلد کتابی دربردارنده‌ی برگردان ایتالیایی آثار ژامی؛ و منبع پارسی گردان او باگاساکه.



fold-era.com